

مهری رحمانی
شاعی درویش
نفس





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عاشقی در ویرانه های نفس

(با مولانا و یونگ)

مهری رحمانی

مهری رحمانی، دکتر روانشناس و محقق فلسفه و معنویت، نویسنده و مترجم آثار متعددی است.

سرشناسنامه: رحمانی، مهری، ۱۳۲۹-، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: عاشقی در ویرانه های نفس (با مولانا و یونگ) / مولف مهری رحمانی

مشخصات نشر: تهران: فرهنگ بوستان: ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۵۳۹ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۱۷-۳۴-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. — نقد و تفسیر

موضوع: یونگ، کارل گوستاو، ۱۸۷۵-۱۹۶۱ م. — نقد و تفسیر

موضوع: روانشناسی مذهبی

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ع۲/۳۰۵ PIR

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۳۱

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۷۰۵۶۴

ناشر: موسسه انتشارات فرهنگ بوستان

آدرس مرکز پخش: انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان نظری، کوچه قدیری، پلاک ۲۰
مرکز نشر: خیابان جمهوری، خیابان باستان جنوبی، پلاک ۱۰۶، کتاب فرهنگ.

مؤلف: مہری رحمانی

کرافیک: فرزاد برجی

چاپ و صحافی: شمس خوش نثار

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۳ ه. ش

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

ناشر: موسسه انتشارات فرهنگ بوستان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۱۷-۳۴-۴

قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

حاشی در ویرانه های نفس (با مولانا و یونک)

نگرشی روان شناسانه در نفس شناسی مثنوی

همراه با:

- ۱۱۰ پرسش از مولانا

- ابیات برگزیده

- غزلیات برگزیده

فهرست:

دیباجه ۱۱

بخش اول:

(شرح و تفسیر چند نمونه داستان و شعر):

- عشق و زهد ۱۷
- عشق‌های رنگی ۲۳
- روان‌شناسی طوطی‌صفتان ۳۴
- درون یک غزل ۳۹
- جبر و اختیار از دیدگاه مولانا ۴۲
- تعصب از دیدگاه مولانا ۴۸
- پیروی کورکورانه از نگاه مولانا ۴۸
- مقام آگاهی و تسلیم در دنیا و عقبی ۵۰
- صورت و معنی ۵۱
- بُتِ نفس ۵۳
- آتشی که اهل خدا را نمی‌سوزاند ۵۸
- مقام توکل و جهد در قصه نخچیران و شیر ۶۴
- کتمان راز در مشورت ۶۹
- حکایت قیاس به نفس ۷۱
- چشم دل باز کن که جان بینی ۷۲
- مقام فریب در راه حق ۷۵

بخش دوم

(بررسی تطبیقی یونگ و مولانا)

* فصل اول: فریب‌های نفس

- ناآگاهی از عملکرد ناخودآگاه ذهن ۸۱

- انجام کارهای نیک برای پوشاندن گناه بزرگ‌تر..... ۸۳
- علت مرادجویی مولانا..... ۸۴
- تاثیر منفی تحسین بر نفس..... ۸۹
- نفس اشتغالگر..... ۹۳
- جایگاه نفس..... ۹۵
- پرسونای نفس..... ۹۶
- نفس زیاده طلب و ناشکر..... ۹۸
- نفس و رنج..... ۹۹
- خودستایی نفسانی، بیان حقیقت خود..... ۱۰۱
- نفس و حرص..... ۱۰۳
- یوسف، نفس یعقوب..... ۱۰۵
- ریشه‌ی روان‌پریشی آدمی..... ۱۰۷
- منیت نفسانی، منیت حقانی..... ۱۱۰
- نفس دوزخ‌ساز..... ۱۱۲
- طیب روح، جاسوس قلب..... ۱۱۴
- شیطان من در دست من مسلمان شده..... ۱۱۵
- تجلی نفس شیطانی در منصب..... ۱۱۶
- نفس خود شیفته..... ۱۱۹
- ترس از نفس تربیت نشده..... ۱۲۳
- نفس و انتخاب..... ۱۲۵
- جدال نفس با خود..... ۱۲۷
- تکرار خطای نفس و مقام توبه..... ۱۳۳
- گناه، اندوه، اقرار..... ۱۳۸
- نفس و مبارزه با پیری..... ۱۴۱
- ابتلای نفس به فلسفه‌بافی..... ۱۴۲
- نفس صوفی..... ۱۴۴

* فصل دوم

(ضمیر ناخودآگاه جمعی یونگ در مثنوی)

- ۱۴۹..... - شکار از ناخودآگاه
- ۱۵۰..... - نقش مثبت پرسونای آگاهانه
- ۱۵۲..... - نیاز ناخودآگاه به کسب دین
- ۱۵۳..... - خاستگاه آگاهی
- ۱۵۵..... - تعصب و حقیقت
- ۱۵۶..... - وصل، وهم
- ۱۵۷..... - خواب‌ها و ضمیر ناخودآگاه
- ۱۶۱..... - سایه‌های ضمیر ناخودآگاه
- ۱۶۴..... - تکامل تن و روان در مثنوی
- ۱۶۷..... - فرافکنی تقصیر و ناخودآگاه
- ۱۶۷..... - میل ناخودآگاه به سلطه‌جویی
- ۱۶۸..... - توحش نفس در ضمیر ناخودآگاه جمعی بشر

* فصل سوم

(رشد و بلوغ خودآگاه)

- ۱۷۴..... - بلوغ و اعتدال
- ۱۷۵..... - بلوغ و آگاهی
- ۱۷۵..... - بلوغ و احترام

* فصل چهارم

(صورت و معنا)

- ۱۸۰..... - فرق خیال و شهود
- ۱۸۱..... - ظاهر اشیا و حکمت و معنای باطنی آنها

* فصل پنجم

(جبر و اختیار)

- ۱۸۵..... - مولانا و یونگ
- ۱۸۷..... - جهد و توکل

- ۱۹۲..... جبر الهی - جبر عامه
- ۱۹۳..... خطا و سقوط اختیار
- ۱۹۶..... اختیار در وحدت
- ۱۹۷..... اختیار و حکم تقدیر
- ۲۰۱..... اختیار و قضا
- ۲۰۲..... اختیار حواس آدمی
- ۲۰۴..... اهمیت پیام قلب
- ۲۰۵..... منطق وحی و شهود

* فصل ششم

(تصویر ذهنی در مثنوی)

- ۲۰۷..... نفس و معادلات ذهنی
- ۲۰۸..... تصویر ذهنی - ندیدن تازگی‌ها
- ۲۰۸..... تصویر ذهنی الهی و هشیار
- ۲۱۱..... رنج دانا، رنج نادان
- ۲۱۴..... چشم دل، چشم سر
- ۲۱۵..... تصویر ذهنی انسان از جمادات
- ۲۱۸..... دوبینی‌ها زاده‌ی تضاد درونی
- ۲۱۸..... ریاضت الهی
- ۲۱۹..... تصویر ذهنی مرگ
- ۲۲۱..... تصویر ذهنی عقده‌مند

* فصل هفتم

(ردّ روان‌شناسی مدرن در مثنوی)

- ۲۲۵..... مثبت و منفی در مثنوی
- ۲۲۹..... قانون جاذبه در مثنوی
- ۲۳۱..... تغییر باورها از جانب خدا
- ۲۳۳..... فرق خودباوری و هیچ‌انگاری خود
- ۲۳۴..... تربیت دوباره

- انعطاف‌پذیری برای کمال ۲۳۵
- باور صحیح، بی‌نیازی از ریاضت کشی ۲۳۵
- علت گریز از عرفان و روان‌شناسی ۲۳۷
- بدبختی‌های آموخته شده ۲۳۸
- اهمیت مهارت‌های کلامی در مثنوی ۲۳۹

* فصل هشتم

(حد توانایی حواس و نقش ایمان)

- تضاد و تفاهم ۲۴۳
- ناتوانی عقل و هوش در شکستن نفس ۲۴۵
- حواس درونی و بیرونی ۲۴۶

* فصل نهم

(ریشه‌های ترس در مثنوی)

- اطاعت از ترس یا از روی شناخت ۲۵۳
- ترس در روایت حضرت یونس ۲۵۴
- نفس مومن و مرگ ترس ۲۵۶

* فصل دهم

(دین از دیدگاه یونگ و مولانا)

- بحث تقلید و تحقیق ۲۵۸
- جشن خران در مقابل کلیسا ۲۵۹
- شریعت بدون جان عشق ۲۶۲
- کافر از نگاه مولانا کیست ۲۶۳
- فرق تقلید و یقین ۲۶۴
- مشکل کردن اصول شریعت ۲۶۵
- دم الهی و ناخودآگاه ۲۶۷
- دنیا و آخرت ۲۶۸
- ایمان بی‌واسطه ۲۶۹
- حکمت خلق شیطان ۲۷۲

- وحی جهانی ۲۷۷
- انتظار از نگاه مولانا ۲۷۸
- چشم غیب‌بین ۲۷۹
- مقام هیچ در مثنوی ۲۸۱
- قبله‌ی دل ۲۸۳
- سر مرگ قبل از مرگ ۲۹۲
- قشر یون و آتش دوزخ ۲۹۲

بخش سوم

(پرسش و پاسخ)

- ۱۱۰ پرسش از مثنوی همراه با پاسخ ۲۹۵
- ضمیمه:
- نقاط ضعف مثنوی: ۳۹۳
 - عدم رعایت ادب ۳۹۵
 - پرگویی ۳۹۵
 - زن‌خوار پنداری ۳۹۵
 - ابیات برگزیده از مثنوی ۴۰۱
 - قطعات برگزیده از مثنوی ۴۷۵
 - غزلیات برگزیده از دیوان شمس (۵۰ غزل) ۵۰۵

مثنوی اثر ماندگاری است که تاکنون از وجوه مختلفی مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است. بیشترین جست‌وجویی که در این مجموعه‌ی ارزشمند صورت گرفته، پژوهشی عرفانی، اخلاقی، دینی، تربیتی از طریق شناخت نفس می‌باشد. به هر مقصودی که وارد دنیای عظیم مثنوی می‌شویم، بدون رو به رو شدن با نفس، سیر و کاوش مقدور نمی‌گردد. به همین دلیل مثنوی بیش از هر چیز، اثری نفس‌شناسانه به شمار می‌آید. در کتاب حاضر تحقیقی تطبیقی بین نظرات دو حقیقت‌جوی بزرگ یعنی مولانا و یونگ صورت گرفته است. نگارنده ضمن مطالعه‌ی دقیق بسیاری از آثار یونگ و تدریس و تحقیق و تألیف چهار جلد کتاب^۱ درباره‌ی یونگ در طول شش سال و سپس مطالعه و مرور کامل مثنوی و تدریس آن در طول چهار سال، متوجه شباهت عجیبی گردیدم که میان نظرات این دو دانشمند مشهود است. انگار هر دو از دیدگاه متفاوت و با دو زبان متفاوت از یک چیز واحد حرف می‌زنند. این شباهت، نگارنده را بر آن داشت که پژوهشی تطبیقی بر آثار این دو بزرگمرد به عمل آورده و ماحصل آن را تألیف نماید. حاصل این پژوهش کتابی است که در دست دارید.

مثنوی اثر ارزشمندی است که ظرفیت بسیاری برای هر نوع تحقیقی دارد. جنبه‌ی روان‌شناسانه‌ی آن هم کمابیش و به طور پراکنده انجام گرفته، اما در این مجموعه سعی بر این بوده که تمام نکات روان‌شناسانه‌ی مثنوی مورد تجزیه و تحلیل و تطبیق آن با روان‌شناسی یونگ و روان‌شناسی خودیار معاصر، قرار گیرد. این تطبیق به وضوح ما را به این حقیقت می‌رساند که این اثر هنوز می‌تواند منبع موثر و سرشاری در جهت تربیت نفس آدمی که بزرگترین دشمن هر فرد و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند،

۱- یونگ به زبان ساده در چهار جلد به ترتیب: نجات انسان امروز (ریشه‌های رنج انسان متمدن از دیدگاه یونگ)- ریشه‌های رفتار آدمی (شناخت آدمی در خواب و بیداری از دیدگاه یونگ)- زمینه‌های عقده‌های مهم (نقش مثبت و منفی عقده‌ها از دیدگاه یونگ)- اعتقادات (اهلی شدن آدمی در بستر باورهای سالم)

باشد. آموزه‌های نفس‌شناسی مثنوی به دلیل حصول از طریق کشف و شهود، با فطرت و نهاد آدمی نزدیکی بسیاری دارد. به همین دلیل کهنه و از کار افتاده نمی‌شود و آگاهی‌های تازه‌ی بشر هم می‌تواند به تکمیل راه کارهای مثنوی در جهت تزکیه و تعالی نفس آدمی، بیانجامد. در این کتاب می‌بینیم چگونه آگاهی‌های یونگ درباره‌ی ساختار روان انسان و ضمیر ناخودآگاه جمعی او، با آموزه‌ها و کشف و شهودات مولانا همراه شده و در متقاعد کردن مخاطب دیر باور، گام برمی‌دارد.

مخاطبینی که ذهنی واقع‌بین، علمی و عقلانی دارند و معمولاً مایلند از طریق علمی و عقلانی به باور برسند. البته نظریات یونگ نیز درباره‌ی ساختار روان آدمی و روند تکامل آن در ضمیر ناخودآگاه جمعی انسان، از چهار طریقی که خود به آن معتقد است (حس، عقل، عاطفه، شهود) حاصل گردیده ولی با این وصف با علم و عقل بیگانه نیست و بیشتر می‌تواند بشر امروز را به سیری در درون خود و ضرورت این سیر، متقاعد نماید.

یونگ معتقد است که علت آشفتگی و تنهایی بشر امروز و نابسامانی‌های غیر عقلانی‌ای که جامعه‌ی بشری مبتلای آن است، توجه بیش از حد به رشد علم و تکنولوژی و دور ماندن و کمتر پرداختن به علوم انسانی است. او سعادت و تعالی بشر را در این می‌بیند که در برابر هر گامی که انسان برای شناخت بیرون و رشد علم و تکنولوژی بر می‌دارد، باید گامی در جهت شناخت درون و تکامل روان خود نیز بردارد، در غیر این صورت دچار عدم تعادل و دور ماندن از مدار تکامل روانی خود می‌گردد.

مولانا در زمانی می‌زیسته که هنوز بحث صنعتی شدن و غول تکنولوژی و اثرات آن مطرح نبوده و بشر در بی‌توجهی به درونیات خود به زر و زور و تزویر مبتلا بوده و به همین دلیل مولانا بیشتر به قرار گرفتن این عوامل در برابر روند تکامل نفس آدمی می‌پردازد. اما اصل سخن این دو دانشمند واحد است. یکی راه نجات را تکامل روان آدمی و توجه به درونیات می‌داند و دیگری راه‌هایی را در تربیت و تزکیه‌ی نفس و رسیدن به معرفت از راه عشق می‌داند.

مثنوی علاوه بر ارزشمندی روان‌شناسانه و دینی و اخلاقی در جهت تربیت علمی نفس آدمی، از دیدگاه ادبی نیز اثری موجه و ماندگار است. حتی در این اثر کلاسیک، شاهد رگه‌هایی از ادبیات مدرن هم می‌باشیم، نظیر وجوه چند صدایی (پلی‌فونیک) - تعلیق نقاط ضعف زبان (که بحث زبان‌شناسی امروز است) - عادت‌زدایی - غافلگیری و موارد

دیگری که در ادبیات امروز مطرح می‌باشند. برای جلوگیری از طولانی شدن کلام در اینجا اشاره‌ای به این موارد نمی‌شود چون در ضمن متن اشاره‌ی کافی گردیده است.

مولانا در مثنوی شخصیتی آگاه، معلمی کاردان و حکیمی منطقی است. گرچه تا به عشق می‌رسد قلمش سر می‌شکافد و تمام تمهیدات منطقی خود را از دست می‌دهد، اما در جمع برخورد مسلط بوده و مراقب گفتارش هست. این مولانا با مولانایی که در دیوان شمس می‌بینیم از زمین تا آسمان فرق می‌کند. مولانا در مقام عشق، شوریده‌ای بی‌پروا، دریایی متلاطم، وارسته‌ای بی‌قرار، پوینده‌ای بی‌محبا است. حتی می‌توان گفت رندتر و خراباتی‌تر از حافظ است. این اوج توانمندی یک ادیب است که در مسند تعلیم معلمی آگاه و هشیار و مراقب و در مقام بی‌خودی و عشق، دیوانه‌ای افسارگسیخته باشد که پشت پا بزند به آنچه که آموخته و آموزانده است. هیچ آدابی و تربیتی نمی‌جوید و هر چه دل تنگش می‌خواهد می‌گوید. نردبان عالم خودی دیگر به کارش نمی‌آید، چون به گفته‌ی خودش عالم بی‌خودی بی‌نیاز است به این نردبان، او دریا و آسمانش به هم پیوسته و تمام راه‌های زمینی و رد پاها را پشت سر گذاشته و در بحر و سمایی بی‌راه و نشان و بی‌رد پا، سیر کرده و تنها عاشقی می‌کند. او در نوبت عاشقی هیچ نمی‌داند و هیچ نمی‌بیند جز جهان هستی سوز معشوق و پیوستن به عالم بی‌صور عدم.

در کتاب حاضر هم سعی شده هر دو حالت مولانا گنجانده شود و طیفی باشد که از آگاهی و هشیاری آغاز شده و به قطب بی‌خودی و رهایی از هر چه آداب برسد.

در بخش اول کتاب نگرشی روان‌شناسانه به چند داستان آغاز مثنوی و نگاهی عاشقانه به چند غزل از دیوان شمس است. در بخش دوم نگرشی تطبیقی و روان‌شناسانه میان نگاه مولانا و یونگ از طریق عنوانی است نه به ترتیب زمانی داستان‌ها از آغاز تا پایان. در زمینه‌ای کوتاه به نقاط ضعف مثنوی پرداخته شده، سپس به بخش ابیات برگزیده می‌رسیم که حاوی پیام‌های عمیقی است که ارزش به خاطر سپردن و تکرار را دارند. سپس به قطعات برگزیده می‌رسیم، مفاهیم عمیقی که در یک یا دو بیت گنجایش نداشته و در چندین بیت گنجانده شده‌اند. در پایان به غزلیات برگزیده می‌رسیم که حاوی پنجاه غزل از غزلیات دیوان شمس است که ما را در دریای بی‌کران و بی‌قرار عشق شست‌وشویی می‌دهد و قطره‌ی وجود ما را در خود می‌گیرد. باشد که شور این عشق، دست از دل ما برندارد و عمری با عشق به حقیقت بنگریم و عاشقانه زیست کنیم.



بخش اول

شرح و تفسیر چند نمونه شعر و داستان

(از شتوی و دیوان شمس)



عشق و زهد

با این پرسش شروع می‌کنیم که چرا مولانا عشق را برای رسیدن به خدا، به زهد و ریاضت‌کشی ترجیح داد؟

چون از نظر روان‌شناسی ریاضت‌کشی یعنی سرکوبِ نفس. که نفسِ سرکوب شده نفسی بیمار و خطرناک است که به سه روش عمل می‌کند: پنهان‌کاری، سخت‌گیری بی‌رویه برخورد و دیگران، پناه‌بردن ناخودآگاه به توهمی بیمارگونه.

این سه واکنش در صورتی است که سد منع و سرکوب نشکند. در صورتی که فرد در شرایطی قرار گیرد که این سد شکسته شود، نفس اماره سرکش شده و بیش از پیش شرارت و عصیان می‌کند.

۱- اگر سرکوب نفس، امیال فرد را به ناخودآگاه نفرستاده باشد، فرد به پنهان‌کاری در خطا متوسل می‌شود و در ظاهر پرسونای زُهد بر چهره می‌زند. در نتیجه ذهن فرد به ظاهر و باطن متفاوت عمل می‌کند، یعنی دچار دوئیت می‌شود که با دوئیت نمی‌شود به وحدتِ حق دست یافت.

مولانا معتقد است حتی اگر ذهنِ تو شادی و غم را از هم جدا ببیند دچار دوئیت شده و وسوسه، ذهنِ تو را پاره پاره می‌کند چه رسد به اینکه تو در ظاهر و باطن یک رو و یکرنگ نباشی.

پاره کرده‌ی وسوسه باشی دلا چون طرب را باز دانی از بلا

من ندانم آنچه اندیشیده‌ای ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای؟

۲- اگر فرد دچار پنهان‌کاری نشود، نفس سرکوب شده باعث می‌شود که او، هم به خود سخت بگیرد، هم به دیگران. یعنی دچار خود آزاری و دگر آزاری شود. که این هم راهی به وحدت ندارد. چون تمام ذهن فرد متوجه باید و نبایدهای سرکوب‌کننده‌ی نفس خود

و دیگران است. چنین فردی غرق در آداب فقه گردیده و دائم مترصد است که مو را از ماست بیرون بکشد و از آن پیراهن عثمان بسازد.

ذهنی که درگیر این وادی است طبعاً نمی‌تواند از «من» خود و دیگران رها شده و نگاه و میلش را به سوی وحدت متمرکز کرده و تعالی دهد. چنین فردی مبتلا به دگماتیسم مذهبی است.

۳- اگر فرد درگیر باید و نبایدهای باز دارنده‌ی نفس و چالش با شیطان و وسوسه‌های ملموس و بارز او نشود، نفس سرکوب شده سر از جاهای دیگری در می‌آورد و منیت به شکل دیگری در او تجلی میکند که از نظر روان‌شناسی و هم بیمارگونه محسوب می‌شود و آن اینکه فرد خود را برگزیده‌ی خدا می‌داند و با این پندار، حس خود برتربینی و خودشیفتگی خود را ارضا می‌کند. او خیال می‌کند که راوی فرمان‌ها و الهامات الهی است، در نتیجه هیچ خطایی نمی‌کند و هر چه می‌گوید و انجام می‌دهد، حق است و دیگران باید بپذیرند و اگر نپذیرند، نشانه‌ی ناچیز بودن و حقیر بودن آن‌هاست.

چنین شخصی آرمان‌هایش را در خواب‌ها و رویاهای نمادین تجلی یافته می‌بیند و در تعبیری که خود از رویاهایش به عمل می‌آورد، این رویاها را الهام دیگری از سوی خدا در جهت تأیید خود تصور می‌کند و با تعریف پر آب و تاب رویاهایش برای دیگران، مترصد متقاعد کردن دیگران به شایستگی و برگزیدگی خود در نظر خداوند است. در حالی که از نظر علم روان‌شناسی این گونه رویاها، از نوع جبران کننده بوده و پاسخی ناخودآگاه به میل شدید او به برتر و برگزیده بودن است. در واقع نوعی واکنش دفاعی در برابر خودشیفتگی و خودبرتربینی اوست که به او آرامشی موقت می‌دهد تا دچار جنون نگردیده و ادعای قدیس یا پیامبر بودن نکند که البته اگر این نیاز با آگاهی و دانش فرد مهار شود کار به جنون نمی‌کشد ولی اگر فرد ناآگاه دچار خود برتربینی مقدس گونه در نزد خداوند شود، به تدریج این توهم بیمارگونه به جنون می‌رسد و کمپلکس‌های پس رفته، به طور مستقل و ناخودآگاه عمل می‌کنند و خودآگاه فرد در برابر آن عقب می‌نشیند. نمونه‌های فراوانی از این افراد در آسایشگاه چهارازی موجود است که خود را رضاشاه، امام زمان، پیامبر و امام می‌دانند و تمام زمان‌ها را با این تصور و توهم زندگی می‌کنند و خودآگاه آن‌ها به صفر رسیده و هیچ آگاهی و اقتداری بر عملکرد مستقل و ناخودآگاه عقده ندارد.

۴- اگر نفس سرکوب شده که مثل رودی بزرگ پشت دیوار منع کننده‌ی سد قرار گرفته، دچار وسوسه‌ای شدید و سدشکن شود، چنان سرکش و بی‌مهار می‌شود که مرتکب شدیدترین خطاها می‌گردد که حتی در حد جنایت و آدم‌کشی‌های پی در پی زیر پوشش باورهای دینی و پشت پرسونای مذهبی، پیش می‌رود. مثل تیمور لنگ، که به نام دین تعداد زیادی از مردم را کشت. حتی مسلمانان نیشابور را قتل عام کرد. به هر حال هیچ کدام از این بازخوردهای سرکوب نفس نمی‌توانند فرد را به وحدت الهی و رسیدن به وصل به ساحت حق، نایل نمایند. این روش حاصلی جز ریاضت (از راه خود آزاری و دگرآزاری) و توهمی بیمارگونه و یا پنهان‌کاری و دو چهره شدن ظاهری و باطنی، چیزی به بار نمی‌آورد.

درست به همین دلایل مولانا تصوفِ عشق را جایگزین تصوف زهد نموده و با عشق، خدا را می‌جوید. چرا که عاشق راستین حق، خود را نمی‌بیند و تنها به معشوق می‌نگرد و در نهایت در معشوق غرق شده و به فَنای در او می‌رسد. عاشق حق، نفس خود را سرکوب نمی‌کند بلکه نفس را ساکت و حیران می‌کند. نفس را آرام و اهلی می‌کند و نیروی سرکشی شیطان نفس را هم در جام عشق می‌ریزد و دوئیت خیر و شر را نیز تحت نظام وحدت جوی عشق در می‌آورد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد
عاشق حق، دیگر با نفس کاری ندارد، چون دیگر نفسی در کار نیست که بخواهد او را وسوسه کند. دیگر منی وجود ندارد که ادعای برتر بودن و برگزیده بودن کند، نفس عاشق، زیرکی فروخته و حیرانی خریده است.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر

مولانا در سَرنی، تمام حالات انسان جدا شده از اصل را در قصه‌ی نی و نیستان می‌سراید و تحلیل می‌کند که انسان اگر از اصل خود جدا شود حتی اگر به موفقیت و نعمت‌های مختلف برسد، نالان و دردمند بوده و احساس تنهایی می‌کند. تنها راه رسیدن به کمال الهی، آرامش و تعالی برای انسان پیوستن به اصل خویش و زادگاهی است که از آن برآمده است. این وصل چیزی نیست که با کلام و تدعا صورت گیرد. بسا هیچ ادعایی به

وصل حق، حق ندارند و هیچ کلامی در این مورد به زبان نمی‌آورند ولی عملاً انسان‌هایی شایسته و پرقدرتند. بی‌تردید رسیدن به مراحل عالی وصل و فنا در حق برای انسان‌هایی اتفاق می‌افتد که با عشق و ایمانی راسخ و فزاینده او را بجویند تا به دریای او برسند. میان یک آدم خوب و شایسته بودن تا مولانا شدن فرسنگ‌ها فاصله است. سِرِ نی را بخوان تا معنی این حرف را دریابی!

بشو از نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	درنفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح دردِ اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش	باز جوید روزگارِ وصلِ خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفتِ بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من	از درون من نجست اسرارِ من
سِرِ من از ناله‌ی من دور نیست	لیک کس را دیدِ جان دستور نیست ^۱
آتش است این بانکِ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد، نیست باد
آتش عشق است کاندَرِ نی فتاد	جوششِ عشق است کاندَرِ می فتاد
نی، حریفِ هر که از یاری بُرید	پرده‌هایش پرده‌هایِ مادرید ^۲
همچو نی زهری و تریاقی که دید؟	همچو نی، دمساز و مشتاقی که دید؟

۱- اگرچه رازهای درونی من در ناله‌های من نهفته و از آن جدایی ندارد و به گوش همه کس می‌رسد ولی چشم را آن بینایی و گوش را آن شنوایی نیست که سِرِ نهفته‌ی مرا ببیند و بشود.

۲- نی همدم کسانی‌ست که از یار خود دور افتاده، پرده‌ها و نغمات شورانگیز آن، پرده‌ی اسرار ما را دریده، غم‌های خفته را بیدار و دردهای نهفته را آشکار می‌کند.

نی حدیثِ راهِ پُر خون می‌کند	قصه‌های عشق مجنون می‌کند
محرمِ این هوش جز بیهوش نیست	مَرزبان را مشتری جز گوش نیست ۱
در غمِ ما روزها بیگانه شد	روزها، با سوزها همراه شد
روزها گر رفت، گو رو باک نیست	تو بمان، ای آنکه جز تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد	هر که بی‌روزی ست روزش دیر شد ۲
درنیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید، والسلام
بند بگسل، باش آزاد ای پسر	چند باشی بند سیم و بندِ زر؟
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای	چند گنجد؟ قسمتِ یک روزه‌ای
کوزه‌ی چشم حریصان پُر نشد	تا صدف قانع نشد پُر دُر نشد
هر که را جامعه ز عشقی چاک شد	اوز حرص و عیب کَلّی پاک شد ۳
شادباش ای عشقِ خوش سودایِ ما	ای طبیبِ جمله علت‌هایِ ما

۱- محرم رازهای نهانی و درک کننده‌ی اسراری که در نواهای جانگذاز نی پنهان شده جز کسانی که از هوش و دانش خود صرف‌نظر کرده و برای درکِ حقایق به نغمات جان‌بخشِ آن گوش کنند نخواهد بود زیرا که فقط گوش خریدار زبان است.

۲- ما هرگز از تو سیر نخواهیم شد و کسی که از آب سیر می‌شود دیگر ماهی نیست. گذشتن ایام عمر و سپری شدن آن چه اهمیتی دارد، کسی که نصیبی از وصال تو ندارد، روزگارش دیر به پایان می‌رسد.

۳- مولانا معتقد است عاشق هر چه که باشی از عاشق نبودن بهتر است. چون دلی که عشق ندارد اسیر حرص و عیب می‌شود. تنها عاشق است که از حرص و عیب، پاک است. البته منظور مولانا از عشق، عشق‌های معنوی و سلامت است. چون عشق‌های زمینی وقتی به افراط برسند، خود تبدیل به حرص می‌شوند و جلوه‌ای بیمارگونه به خود می‌گیرند. عشقی که مولانا از آن دم می‌زند عشق شفا و رهایی است نه عشق اسارت و وابستگی. این نوع عشق که در دیدگاه مولاناست از نظر علم روان‌شناسی هم عشق بارور و سلامت تلقی می‌شود.

ای دَوایِ نخوت و ناموسِ ما	ای تر افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افکار شد	کره در رقص آمد و چالاک شد
عشق، جان طور آمد عاشقا	طور مست و خَزَّ موسی ساعقا
با لبِ دمسازِ خود گر جفتمی	همچو نی، من گفتنی‌ها گفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا	بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا
چونک گل رفت و گلستان در گذشت	نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت
جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای	زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای
چون نباشد عشق را پروایِ او	او چو مرغی ماند بی‌پر، وایِ او
من چگونه هوش دارم پیش و پس	چون نباشد نورِ یارم پیش و پس؟
عشق خواهد کین سخن بیرون بُود	آینه غماز نبود چون بُود؟
آینه‌ت، دانی چرا غماز نیست؟	ز آنکه زنگار از رُخش ممتاز نیست؟

۱- آن روحی که کوه طور را حیات بخشید و جان داد، عشق بود که کوه بدمستی آغاز کرد و موسی برگزیده‌ی خدا تحت تاثیر عظمت و شکوه عشق بر زمین غلتید و بی‌هوش شد.

۲- هر کسی که از اصل خود جدا شود مثل این نی که از نیستان بریده شده، گرچه صد آوا و نوا بر لب دارد اما بی‌صدا و نالان و تنه‌است.

۳- عشق می‌خواهد که این اسرار نهانی آشکار شده و این راز درونی از پرده بیرون افتد اگر آینه‌ی دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند، چه نقشی دارد؟

۴- آیا می‌دانی چرا آینه‌ی دلت انوار الهی را منعکس نمی‌کند و روشنی آن را ظاهر نمی‌سازد؟ برای اینکه ز نگارآلودگی‌ها از چهره‌ی آن پاک نشده و این آینه غبارآلود است.

مولانا در شعر سِرّ نی از عشقی حرف می‌زند که نشان از سلامتِ روانِ عاشق دارد. عاشق سالم که روانی شسته از گره‌ها و عقده‌ها و اختلالات شخصیتی دارد با عشق اوج می‌گیرد، متعالی می‌شود، غرق لذت وصل می‌شود. درست همان طور که حافظ می‌گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

مادر پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شربِ مدام ما



عشق‌های رنگی

مولانا، بعد از قصه‌ی نی و بیان نشانه‌های عشقِ سالم، با طرح قصه‌ی کنیزک و پادشاه قصد می‌کند با عشقی بیمار که از حرصی نفسانی سرچشمه می‌گیرد، تفاوت این دو عشق را بیان کند و بگوید که کدام عشق است که ما را به سوی حق راهبر است. خلاصه‌ی ماجرای کنیزک و پادشاه این است که روزی شاه برای شکار می‌رود سر راه کنیز زیبایی را می‌بیند و در دم غلام عشق او می‌شود و او را می‌خرد.

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان، گرگ، خر را در رُبود

کوزه بودش، آب می‌نامد به دست آب را چون یافت، خود کوزه شکست

عشق‌های رنگی و نفسانی همین طورند که تا به دست نیاورده‌ای حسرت می‌خوری و چون به دست می‌آوری، بیمارگونه می‌شود و آزارت می‌دهد. پس هم در هجرش می‌سوزی و هم در وصلش در عذاب.

پادشاه تمام حکیمان حاذق را یکی پس از دیگری حاضر می‌کند تا ببیند چرا کنیزک بیمار شده. عده‌ای از حکیمان دارو و درمان کردند ولی حال کنیزک بدتر شد، تا اینکه طبیعی با ایمان و مجهز به حکمت توانست علت بیماری کنیزک را تشخیص دهد که نفس او اسیر عشق مرد زرگر است و چون از او جدا مانده، بیمار گشته.

دید رنج و کشف شد بر وی نهفت	لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
رنجش از صفرا و از سودا نبود	بوی هر هیزم پدید آید ز دود
دید از زاریش کو زارِ دل است	تن خوش است و او گرفتار دل است
عاشقی پیداست از زاریِ دل	نیست بیماری چو بیماریِ دل
علتِ عاشق ز علت‌ها جداست	عشق اَصْطِرلابِ اسرار خداست
هر چه گویم عشق را شرح و زبان	چون به عشق آیم، خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است	لیک، عشق بی‌زبان روشن‌تر است
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت
عقل، در شرحش چو خر در گِلِ بخت	شرحِ عشق و عاشقی هم، عشق گفت
آفتاب آمد دلیلِ آفتاب	گر دلالت باشد، از وی رو متاب

مولانا با وجود آنکه می‌داند عاقبت این عشق چیست، از آنجا که عشق، وجود او را زیر و زبر کرده و او را پله پله تا ملاقات خدا برده است، به احترام این کلام و این احساس از عشق به خوبی یاد می‌کند و آن را اَصْطِرلابِ اسرار خدا می‌داند. در نگاه مولانا عشق به خودیِ خود زیبا، با عظمت و شکوفنده است. چیزی که سبب می‌شود عشق، دل را بیمار

کند و رنگ عاشق زرد گردد، در واقع نفس کوتاه بین و زنگار گرفته است که چهره‌ی عشق را مخدوش می‌کند.

از نظر علم روان‌شناسی باورهای غلط درباره‌ی عشق و عقده‌های پیچیده در ضمیر ناخودآگاه انسان سبب بیمار کردن چهره‌ی عشق و آسیب‌رسانی آن به عاشق می‌شود. مولانا در قصه‌ی کنیزک در واقع می‌خواهد به طور غیرمستقیم از راز عشق حرف بزند و اینکه از عشق تن تا عشق جان فاصله‌هاست.

گفتمش پوشیده خوش‌تر سِرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گفت مکشوف و برهنه‌گوی این آشکارا به که پنهان، ذکر دین

پرده بردار و برهنه‌گو که من می‌نخسیم با صنم با پیرهن

گفتم ار عریان شود او در عیان نه تومانی، نه کنارت، نه میان

آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک پَرّ کاه

آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید، جمله سوخت

مولانا هم در بیان حقیقت عشق معتقد است چیزهایی هست که قابل بیان نیست، چیزهایی هست که قابل دسترسی نیست. چون بشر گنجایش تمام حقایق و اسرار را ندارد. نظیر این تفکر را در رباعی‌های خیام هم داریم:

اسرار ازل را نه تو خوانی و نه من حلّ این معما نه تو دانی و نه من

هست از پس پرده گفت و گوی من و تو چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

همان طور که موسی در خواست دیدار خدا را کرد، از کوه رقصان طور آتشی برخاست و ریشه‌ای در موسی انداخت که او بی‌هوش شد. زیرا که بشر حتی در مقام پیامبر هم تاب تمام اسرار عشق را ندارد. پس:

آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک پَرّ کاه

در ادامه داستان وقتی زرگر را از دیارش برای کنیزک می‌آورند و آن‌ها با هم موانست و مجاورت پیدا می‌کنند، بعد از مدتی حال کنیزک خوب می‌شود. بعد از شش ماه وصال، حکیم برای مرد زرگر شربتی سم‌آلود می‌سازد و دستور می‌دهد آن را کم‌کم به زرگر بخوراند و به تدریج او را مسموم کنند.

چو ز رنجوری، جمال او نماند جان دختر در وِبال او نماند

چونک زشت و ناخوش و رُخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود عشق نبود عاقبت رنگی بُود

در نهایت معلوم شد که کنیزک عاشق جمال ظاهری زرگر بوده و چون زرگر زرد و زشت می‌شود، کنیزک دیگر عاشق او نیست و از مرگ او هم غمگین نمی‌شود. در حالی که اگر عاشق حقیقت وجود یک انسان شوی که به حقیقت کل راه دارد، عشق تو هرگز با تغییر ظاهری فرد، از بین نمی‌رود.

از نظر علم روان‌شناسی عمق و دوام عشق بستگی به باورهای ذهنی و تصویر ذهنی تو از عشق دارد. اگر تصویر ذهنی تو عشق را به زیبایی‌های روی پوست ببندد، و از زیبایی‌های وجودی انسان بی‌خبر باشد، طبعاً با رنگ باختن زیبایی، عشق هم تمام می‌شود.

مولانا در تفسیر این داستان می‌گوید پادشاه که در اوج قدرت و تسلط بر همه چیز بود، روزی که به شکار رفت، خود شکار زیبایی ظاهری کنیزک شد و تمام عظمت سلطانی‌اش به غلامی نفس درآمد و برای ماندن در این بندگی و اسارت، منتظر عملیات حکیم ماند تا او توانست با دوز و کلک، کنیزک را از عشق زرگر آزاد کرده و به شاه

تقدیم نماید. مولانا در ادامه می‌گوید: فکر نکن این حکیم از روی ترس و امید یا به خاطر نفس شاه، زرگر را کُشت. بلکه او به فرمان حق این کار را کرد تا چهره‌ی دروغین عشق کنیزک را آشکار کند و نفس بیمار کنیزک دریابد که از چه بیمار شده، تا بتواند به پوچی عشق خود پی ببرد. و آن زرگر دریابد که قربانی زیبایی ظاهری خود گردیده:

دشمنِ طاووس آمد پَرِ او ای بسی شَه را بِکُشته قَرِ او

گفت: من آن آهَوَم کز نافِ من ریخت این صیاد خون صاف من

ای من آن روباه صحرا کز کمین سر بریدندش برای پوستین

ای من آن پیلی که زخم پیلان ریخت خونم از برای استخوان

آنک کُشتَستَم پیِ مادون من می نداند که نخسبد خون من

بر من است امروز و فردا بر وی است خون چون من کس چنین ضایع کی است؟

گرچه دیوار افکند سایه‌ی دراز باز گردد سوی او آن سایه باز

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

زرگر این حرف‌ها را به کنیزک گفت و درگذشت. از درگذشت او کنیزک از رنج و عشق خلاص شد. چون علت عشق وقتی می‌میرد، بی‌تردید عشقی نمی‌ماند به همین دلیل مولانا توصیه می‌کند که انسان آگاه و بالغ، عشقی را می‌گزیند که مرگ نداشته باشد.

عشق آن زنده گزین کو باقی است کز شراب جان فزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

مولانا در ضمن هر داستانی به شاخه‌های فرعی هم می‌پرد و از هر شاخه بَری می‌چیند. در ماجرای کنیزک و شاه هم از این میوه‌ها بسیار دارد:

۱- غَرّه شدن حکیمان به دانش خود: گروه اول حکیمانی بودند که به علت عجب و غَرّه شدن به دانش خود از درمان کنیزک عاجز ماندند.

جمله گفتندش که جانبازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هر یکی از ما، مسیح عالمی‌ست هر اَلَم را در کفِ ما مرهمی‌ست

مولانا اشاره می‌کند که چون از حکیمان بدون توکل به خدا خود را مسیحا دم و شفا بخش می‌دیدند و با تکیه بر علم خویش خود را بی‌نیاز از تکیه و توسل به خداوندی می‌دیدند که تمام هستی آن‌ها از او بود، از درمان کنیزک عاجز ماندند.

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترکِ استثنا، مُرادم قَسَوَتی‌ست نه همین گفتن که عارض حالتی‌ست

ای بسا ناورده «استثنا» به گفت، جان او با جان استثناست جفت

مولانا می‌گوید چون آن حکیمان انشالله نگفتند و به دانش خود مغرور شدند خداوند هم خواست به آن‌ها عجزشان را نشان دهد و قدرت تقدیر (به معنی خواست خداوند) را بر آن‌ها غالب گرداند. در اینجا مقصود مولانا از نگفتن انشالله وجود یک دل سخت و قساوتی است که در گوینده وجود دارد، نه فقط مقصود تلفظ کلمه‌ی انشالله است چون حرکت زبان یک حرکت ظاهری است. چه بسا اشخاصی که انشالله بر زبان نمی‌آورند ولی جان و دلشان با خواست خداوندی قرین است.

در حالی که مذهب‌یون زهدپرست و خشک بیشتر روی کلام تکیه دارند و بدون ادای کلام توکل، به نیت قلبی فرد بهایی نمی‌دهند. اما حرف مولانا از نظر علم روان‌شناسی قابل قبول‌تر است چون مولانا به نیت قلبی یعنی تصویر ذهنی سالم فرد تکیه دارد و

خوب می‌داند نیت پاک نیازی به کلام و تظاهر ندارد و کلام بی‌نیت هم تزویری بیش نیست که برای فریب خود و دیگران به کار گرفته می‌شود. در واقع کلام پرسونا یعنی صورتک و ماسکی است که افراد به چهره می‌زنند تا نیت درونی خود را پنهان کنند گاهی این صورتک چنان قدرتمند می‌شود که خود فرد هم باورش می‌کند و خود واقعی را فراموش کرده و با تکیه به کلام پرسونا وارد عمل شده و به خودفریبی و دگر فریبی می‌رسد.

۲- هشیار شدن دل شاه از غفلت حکیمان: شاه وقتی حکیمان را ناکام از درمان دید دریافت که بی‌یاد خداوند هیچ دردی درمان نمی‌گیرد. به مسجد رفت و گریان و خاضع از دریای بخشش او تقاضای درمان محبوبش را کرد.

کای کمینه بخششت مُلکِ جهان من چه گویم؟ چون تو می‌دانی نهان

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه

خداوند هم پاسخ پادشاهی را که در اوج قدرت و تسلط بر مُلک، خاضع و فروتن به درگاهش آمده بود، به نیکی داد و حکیمی الهی برای او فرستاد. همان حکیمی که درد کنیزک را عشق زرگر تشخیص داد و با روایتی که دیدیم درمان روان او را با موفقیت به انجام رساند. آن هم از طریقی که با تکیه به حکمت و دانش الهی بود و درست به همین دلیل در طریق درمان او تفاوت عشق حقیقی از عشق مجازی آشکار گشت. طریقی که در مثنوی مولوی برای همیشه ماندگار شد.

از نظر علم روان‌شناسی، تواضع و فروتنی، در برابر عجب و خود برتربینی، تصویر ذهنی موفق‌تری است. چون فرد در حالت فروتنی از نیروهای معنوی بیشتری سرشار می‌شود و به انرژی مثبت بیشتری دست می‌یابد و از این طریق به سطح انرژی وسیع‌تر که به تعبیر دیگر همان نیروهای اندیشه‌ی جهانی است می‌پیوندد و به وحدت ذهنی و عدم تفرق تصویرهای ذهنی، می‌رسد. اما همین موضوع و فروتنی هم راه و رسمی و جا و مقامی دارد. فروتنی در برابر وجودی عظیم‌تر، آگاه‌تر و تواناتر، حرکتی مناسب و کارساز است اما فروتنی در برابر مستکبر به جایی نمی‌رسد.

۳- نقش خیال: مولانا معتقد است گاهی حقیقت به صورت خیال ظاهر می‌شود بنابراین هر خیالی باطل نیست. خیال انسان وارسته، در خود رمزی از حقیقت دارد. تمام جنگ‌ها و صلح‌های مردم دنیا با خیالی شروع و با خیالی تمام می‌شود یعنی تصویر ذهنی خاصی که افراد در ذهن خود دارند، خیالات و تصوراتی را در آن‌ها به وجود می‌آورد که موجب جنگ و صلح بشری می‌شود. اما خیال اولیا و انبیا به حقایق جهانی راه دارد. خیال در دست اولیا مثل دمی است که نفوس را صید می‌کند و عکس از پرتو جمال خداوند است.

شاه در مسجد پس از زاری به درگاه خداوند به خواب رفت و در خیال سیمای مرد حکیمی را که روزی دیگر از راه می‌رسید، دید. پس خیال شاه فروتن در درگاه خداوند جلوه‌ای از حقیقت در خود داشت. چون تصویر ذهنی انسان‌های وارسته تصویری صاف و زلال و نزدیک به حقیقت است. پس سخن مولانا از نظر علم روان‌شناسی امروز هم حرفی داهیهانه و آگاه به نفس آدمی است.

نیست وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان و ز خیالی فخرشان و ننگشان
آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

از دیدگاه کارل گوستاو یونگ هم رویاها و خیالات آدمی معانی و تفاسیر مختلفی دارند. خواب‌ها گاهی جبرانی و گاهی هشدار دهنده و آگاهی بخش‌اند و گاهی مثل پیشگو خبر از رویدادی در آینده می‌دهند. یونگ معتقد است رویاها از ضمیر ناخودآگاه فردی و جمعی ما بر می‌آیند و از آگاهی‌های بی‌مرز زمانی و مکانی ما را با خبر می‌کنند و محدوده‌ی بسته و زمان‌مند ما را شکسته و ما را به آگاهی‌های وسیع‌تری می‌رسانند. رویاهای افراد وارسته از حقایق عمیق‌تر و گسترده‌تری پیام می‌آورند و رویای پادشاه در مسجد از همین نوع بود.

۴- شمس جان: قصه‌ی شمس و مولانا، قصه‌ای است بر سر زبان‌ها، اما کمتر کسی علت عشق مولانا را به شمس می‌داند. از نظر مولانا شمس خورشیدی است که سبب بیداری

و درخشندگی شمس خفته‌ی جان او گردیده و از مولانا که فقیهی در بند شریعت بود، عارفی در سمای طریقت ساخته. و صد البته که زمینه‌های این تحول و عروج در جان مولانا مثل آتشی در زیر خاکستر نهفته بوده و دیدار و گفتار شمس خاکستر را پس زده و گردونه‌ی آتش را چنان چرخانده تا شعله‌ی پنهان را در خود شکوفانده و مولانا را با نام روح عشق بر تارک عارفان جهان پایدار کرده است.

اگر سایه از آفتاب نشانی می‌دهد، شمس خودش در هر آن نور جان بخش منتشر می‌سازد. سایه مثل افسانه‌ی شبانه انسان را خواب می‌کند ولی وقتی شمس طلوع می‌کند، قمر در هم شکسته شده و تاریک می‌گردد. در تمام جهان مثل شمس غریبی وجود ندارد. شمس همان آفتاب جان است که محیط بر جهان بوده، دیروز و فردایی ندارد. خورشید عالم اگرچه تنهاست ولی مثل او را می‌توان تصور کرد اما شمسی که از آن تمام عالم طبیعت به وجود می‌آید، نه در خارج نظیر دارد و نه در خیال.

که در واقع شمس جان پاره‌ای از آن شمس توصیف ناپذیر بی‌زمان و مکانی است که از لحظه‌ی آفرینش در ما دمیده شده، دریغا ما در سایه به سر می‌بریم و از شمس جان خود جدا افتاده‌ایم.

از دیدگاه روان‌شناسی یونگ هم سایه‌ها در ضمیر ناخودآگاه جمعی ما وجود دارند و ما بدون آگاهی نمی‌توانیم از این تاریکی‌ها به نوری برسیم و به خورشید جان خود یعنی حقیقتی که در ماست پی ببریم. این است که مانند همان نی جدا مانده از نیستان ناله‌ی بشر دنیا را پر کرده است.

از وی ار سایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نور جانی می‌دهد
سایه خواب آرد ترا همچون سَمَر	چون برآید شمس ان شَقَّ الْقَمَر
خود غریبی در جهان چون شمس نیست	شمس جان باقی یی کِش اَمَس ۱ نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد	می‌توان هم مثل او تصویر کرد

لیک شمسی که ازو شد هست اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

۵- دلیل پنهان ماندن راز: مولانا از قول پیامبر می‌آورد که:

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

دانه چون اندر زمین پنهان شود سِرِّ او سرسبزی بُستان شود

زَرِّ و نقره‌گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیرکان؟

از نظر علم روان‌شناسی هم این پند قابل توجیه علمی است. یعنی پنهان داشتنِ سِرِّ عشق باعث حفظ آن از تاراج تعبیرها و تفسیرها و دگرگونی آن می‌شود. چون هر کسی قدرت درک فهم اسرار را ندارد. به قول حافظ: گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش. از طرفی وقتی سِرِّ فاش شود تمرکز فرد عاشق روی عشق محبوب از دست می‌رود. فرد باید پاسخگوی حرف این و آن باشد و تمام انرژی‌هایش صرف دفع سنگ‌هایی شود که از سِرِّ بدفهمی به سوی او پرتاب می‌شود. به همین دلیل پیامبر هم پند می‌دهد که اگر رازِ عشق را در دل نگه‌داری زودتر به مراد خود جفت می‌شوی چون تمام نیروهایت را صرف وصال به محبوب می‌کند و زودتر به نتیجه می‌رسی و عشق از تاراج بیگانگان و نامحرمان، در امان می‌ماند.

۶- حکمت سختی‌ها: سختی‌ها و جفاها به منزله‌ی کوره‌ای است که به وسیله‌ی آن غش و مواد خارجی زر گرفته شده و شمس خالص کامل عیار بیرون می‌آید. این امتحان سخت از نیک و بد اشخاص برای این است که چون زر مغشوش و مخلوط با مواد خارجی است در بوت‌های امتحان به جوش آمده مواد خارجی را چون کف روی مایع بیرون می‌ریزد. به همین دلیل رویدادی که عاقبت خوبی دارد به ظاهر بد می‌آید. مثل همین قصه‌ی عشق کنیزک و زرگر و کشته شدن زرگر به حکمت حکیم الهی.

حالا این قضیه را تحلیلی روان‌شناسانه می‌کنیم. اگر ما این تصویر ذهنی را به خود بدهیم که درد و سختی باعث شفای جان ما از ناپاکی‌ها و زنگارها می‌شود، دیگر به جای آه و ناله از سختی‌ها و بدگویی به زمین و زمان به حکمت پالاینده‌ی سختی‌ها فکر می‌کنیم و به حکمتی که عاقبت روشنگری در پیش دارد. اگر تصویر ذهنی دیگری به خود بدهیم

که رنج و سختی ظالمانه و بیهوده است و همه‌ی زندگی باید سرشار از راحتی و آرامش باشد، بی‌تردید ذهن ما دچار چون و چرایی فرساینده و نابود کننده می‌شود، و دچار تسلسل سوال می‌گردیم: چرا شاه کنیزک را خرید در حالی که او حق خرید و فروش انسان‌ها را ندارد، چرا زرگر را حکیم کشت؟ چرا شاه باعث چنین ظلمی شد.

این چون و چراها جز اینکه ذهن ما را به بن‌بست برساند و رنج موجود را دو چندان کند، هیچ سودی ندارد. اما اگر بپذیریم که فرمان ذبح اسماعیل به ابراهیم برای مبارزه با اسارت پدر در عشق پسر و تعلقی بود که ابراهیم پیامبر خدا را از وارستگی جدا کرده بود و او را به وابستگی رسانده بود، آن گاه نفس ابراهیم با این فرمان در مبارزه با خواهش خویش، چنان وارسته می‌شود که دیگر نیازی برای ذبح اسماعیل نمی‌ماند و فرمان لغو می‌گردد.

از دیدگاه روان‌شناسی هم پذیرفتن واقعیت (اگرچه بسیار دشوار باشد) و با هشیاری و ایمان با مسئله رو به رو شدن، سبب بی‌آزار شدن مشکل و رفع آن می‌شود اما با چنگ و دندان به جان گره‌ها و معضلات افتادن و شاکی و معترض بودن مثل دست و پا زدن در باتلاقی است که نهایتاً آدمی را در خود فرو می‌برد.

این رفتار به معنی تسلیم شدن به مشکل نیست بلکه به معنای درک حکمت آن و دست برداشتن از حرص‌های نفسانی است که تنها نفس رها شده و وارسته می‌تواند مشکل را رفع کند. مثل همان مثال اسماعیل و ابراهیم.

همچو اسماعیل پیش سر بنه	شاد و خندان پیش تیغش جان بده
عاشقان آنکه شراب جان کشند	که به دست خویش خوبانشان گُشند
بهر آن است این ریاضت وین جفا	تا برآرد کوره از نقره جُفا ^۱
بهر آن است امتحان نیک و بد	تا بجوشد بر سر آرد زر ز بد ^۲

.....

۱- غش- کف روی آب

۲- کف

گر ندیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطفِ مطلق، قهر جو؟

.....

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچ در و همت نیاید آن دهد

تو قیاس از خویش می‌گیری و لیک دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

در واقع این نکته‌ای که مولانا به آن اشاره دارد که تو قیاس از ذهن خودت می‌گیری ولی واقعیت چیز دیگری است، نشان از همان نگاه کردن به قضایا و رویدادها با معادلات ذهنی و فردی را دارد.

یونگ معتقد است تمام انسان‌ها با معادلات ذهنی و فردی خود به وقایع نگاه می‌کنند و از واقعیت چیزی را برداشت می‌کنند که تصویر ذهنی‌شان اجازه می‌دهد. به همین دلیل معتقدان به تصویر ذهنی، امروزه معتقدند که هرکس لازم است با آگاهی از علم خویشتن‌سازی جدید به خودشکوفایی و تربیت دوباره‌ی ذهن خود بپردازد و معادلات ذهنی خود را از شخصی‌سازی خارج کرده و به حقیقت مشترک نزدیک‌تر کند. تنها در این صورت است که نگاه انسان‌ها واقع‌بین‌تر و مستقل‌تر می‌شود.

روان‌شناسی طوطی صفتان

در قصه‌ی طوطی و مرد بقال، که طوطی ظرف روغن را می‌اندازد و مرد بقال وقتی سر می‌رسد و روغن را ریخته می‌بیند بر سر طوطی می‌زند و او را سرزنش می‌کند. طوطی هم از شدت ضربه سرش طاس و بی‌پر می‌شود و لب از سخن می‌بندد. بقال هرچه سعی می‌کند او را به حرف آورد نمی‌شود. تا اینکه روزی مرد درویشی با سری بی‌مو از برابر دکان می‌گذرد و طوطی به حرف آمده و می‌گوید: ای مرد درویش توهم روغن‌ها را ریختی که سرت طاس شده؟

مولانا این نکته را می‌گیرد و وارد بحث عمیق نفس آدمی می‌شود که:

کار پاکان را قیاس خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر، شیر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
 همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
 گفته اینک ما بشر، ایشان بشر ما و ایشان بسته ی خوابیم و خور

چرا مولانا طوطی را انتخاب می‌کند؟ چون او را نمادی از آدم‌های طوطی صفت می‌گیرد. آدم طوطی صفت، کودکی است نابالغ و رشد نکرده که سطح کلام و سطح وقایع را می‌بیند. حرف‌ها را طوطی‌وار تکرار می‌کند و از ظواهر مشابه به ریشه‌های متفاوت فکر نمی‌کند و روی همان ظواهر مشابه قضاوت می‌کند.

در روان‌شناسی زبان کودک، والد، بالغ اشاره به این می‌شود که در ساختار شخصیت روان انسان‌ها سه بخش کودک، والد، بالغ شکل می‌گیرد. کودک مجموعه‌ی احساسات و هیجانات غیر منطقی و رشد نکرده‌ی انسان‌هاست. والد، بخش نصیحت کننده و آموزش دهنده سرزنش‌گر روان آدمی است. و بالغ بخش شکوفا و رشد یافته‌ای است که با توجه به آموزش‌های والد و احساسات و سادگی‌های کودکی، تجربیاتی می‌کند و به حقایق تازه‌ای می‌رسد که تمام شخصیت و ذهن فرد را در اختیار خود می‌گیرد. شفافیت‌ها و صداقت‌ها و بازی‌های کودکانه را از لجبازی‌ها و ساده‌لوحی‌ها و برداشت‌های طوطی‌وار باز می‌شناسد و کودک درون را از موارد منفی فوق شفا می‌دهد. درایت‌ها و آموزه‌ها و تجربیات مثبت والد را از دستورها، بکن نکن‌ها، باید نبایدها و سرزنش‌ها و سرکوب‌های والد تشخیص داده و تفکیک می‌کند و آموزه‌های مثبت و مفید و هماهنگ با زمان را برمی‌گزیند. بخش بالغ با شفا دهی کودک درون و روز آمد کردن والد و تجربیات شخصی و تحقیق و مطالعه در امور، با واقعیت‌های زندگی برخورد کرده و مسایل مختلف را با شناخت و آگاهی تحلیل و بررسی می‌کند.

چنین شخصی فرد وارسته و مرد حق را از افرادی که تظاهر به حق می‌کنند و از درون سودجو و فریبکارند، تشخیص می‌دهد و مثل طوطی ظواهر مشابه را حاصل دلایل مشابه نمی‌داند.

طوطی در واقع نماد کودک شفا نیافته‌ی روان انسان است. نمادی از مردمانی که حقانیت مردان بالغ و وارسته را نمی‌بینند و آن‌ها را با خود برابر و یکسان می‌دانند و دلیل کودکانه‌ی آن‌ها اینست که شما هم بشیرید و ما هم بشر. شما هم مثل ما می‌خورید و می‌خواهید، پس ما با هم فرقی نداریم. مولانا در جای دیگری به این فریب ظواهر مشابه را خوردن، هشدار می‌دهد و می‌گوید:

آن یکی شیر است اندر بادیه آن یکی شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است که آدم می‌خورد آن یکی شیر است که آدم می‌خورد

ظاهر شیر درنده‌ی آدمخوار بیابان با ظاهر شیری که در کاسه‌ای ریخته شده و آدم آن را می‌خورد، فرقی ندارد. هر دو با ظاهر شیر نوشته می‌شوند. کسی تفاوت این دو را می‌فهمد که به سن عقل رسیده باشد و مثل کودکان ظاهر بین نباشد.

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب خور این یکی خالی و آن پر از شکر

در مورد انسان‌ها هم همین طور است. پس به ظاهر پدیده‌ها و افراد نباید قضاوت کرد.

آن مناطق با موافق در نماز از پی ستیزه آید نه نیاز

هر کسی که به نماز می‌ایستد از نظر انسان بالغ مساوی نیست چون ممکن است با نیت‌های متفاوت به نماز ایستاده باشند. منافق برای ستیز و موافق از روی نیاز صحبت با خدا. اما آدم نابالغ و کودک هر دو را یکی می‌بیند و فکر می‌کند تمام افراد نماز خوان قابل اعتماد و مؤمنند.